

مهربان‌تر از یوسف

دکتر نادر فضلی

مهربان تر از یوسف / نادر فضلی - تهران : مرکز
فرهنگی انتشاراتی منیر، ۱۳۸۳.
ISBN: 964 - 5601 - 96 - 7 ص. ۴۸
کتابنامه.
۱. محمد بن حسن (عج)، امام دوازدهم، ۲۵۶ ق. ۲.
مهدویت - انتظار. ۳. یوسف، پیامبر. الف. عنوان.



شابک ۷-۹۶-۵۶۰۱-۹۶۴-۵۶۰۱-۹۶-۷ ISBN 964 - 5601 - 96 - 7

مهربان تر از یوسف

دکتر نادر فضلی

ناشر: مرکز فرهنگی انتشاراتی منیر

نوبت چاپ: ششم / ۱۳۸۷

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

حروفچینی: شبیر / ۷۷۵۲۱۸۳۶

چاپ: پدیده گوتنبرگ

دفتر مرکزی: خیابان مجاهدین، چهارراه آبسردار، ساختمان پزشکان، واحد ۹ تلفن و فاکس: ۷۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۶)
فروشگاه: تهران، خیابان ایران، خیابان مهدوی پور، پلاک ۵۶/۲ تلفن: ۳۳۵۶۶۸۰۱ (خط ۴) ۷۵۲۱۸۳۶ (خط ۰۹۳۵)

وب سایت: <http://www.monir.com>

پست الکترونیک: info@monir.com

دیگر مراکز پخش: دارالکتب الاسلامیه، ۵۵۶۲۰۴۱۰ * نشر نیک معارف، ۶۶۹۵۰۰۱۰ * نشر آفاق، ۲۲۸۴۷۰۳۵
نشر رایحه، ۸۸۹۷۶۱۹۸ * نمایشگاه کتاب اعراف: ۲۲۲۰۸۵۲۹ * پخش آینه: ۳۳۹۳۰۴۹۶

۶۵۰ تومان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَأَهْلَنَا الضُّرُّ

وَجُنَّا بِيضَاعَةَ مُرْجَاةٍ

فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ

وَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا

إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ

مهربانتر از یوسف

مردم بابل، به دستور نمرود، پادشاه بابل، ابراهیم را به گناه یکتاپرستی و توهین به بت‌های آنان، به مرگ محکوم کردند. مرگی بسیار وحشتناک. آنها گفتند:

«ابراهیم را زنده زنده، به آتش بسوزانید».^۱

نمرود در پی این درخواست مردم، دستور داد آتش بیفروزند تا ابراهیم را به آتش افکنند. بت‌پرستان برای نزدیکی به بت‌ها، و به عنوان عبادت، آتشی عظیم افروختند. وسعت و شدت آتش بقدری بود که از فاصله یک فرسنگی پرنده‌ای هم نمی‌توانست عبور کند. هیچ کس جرأت نزدیک شدن به آتش را نداشت. کافران نمی‌دانستند که ابراهیم را چگونه به‌درون آن آتش پر لهیب و سرکش بیفکنند. شیطان در این هنگام به یاری آنان شتافت. به کافران آموخت تا ابراهیم را در منجنیق بگذارند و او را بوسیله منجنیق به‌درون آتش پرتاب کنند.^۲

وقتی ابراهیم را در منجنیق نهادند، حضرت جبرئیل از جانب خداوند پیراهنی از بهشت آورد و آنرا بر او پوشانید. بدینسان ابراهیم در آتش نسوخت و در همان حال خداوند به آتش فرمان داد:

ای آتش بر ابراهیم سرد و سلامت باش.^۳

و اینچنین بود که آتش بر او سرد و سلامت شد و ابراهیم در آتش نسوخت.

پس از نجات از آتش نمود، آن پیراهن عجیب نزد ابراهیم بود. ابراهیم آنرا در غلافی پیچید و دوخت و بصورت حرزی بر فرزندش اسحاق آویخت. آن حرز نزد اسحاق بود تا آنکه یعقوب بدنیا آمد. اسحاق آنرا به بازوی یعقوب بست. وقتی یوسف بدنیا آمد، یعقوب، که او را از همه پسرانش بیشتر دوست می‌داشت، آن حرز را که یادگاری گرانبها در میان خاندان ابراهیم بود، به بازوی یوسف بست.^۴

برادران یوسف بر او حسد بردند و او را به چاه افکندند. هنگامی که یوسف به چاه غربت افکنده شد، آن پیراهن که به بازویش بسته شده بود، در چاه، آرامشی معنوی و الهی به او بخشید و حافظ و نگاهبانش شد.

زمانی که یوسف به حیلۀ زلیخا، همسر عزیز مصر، گرفتار آمد، آن پیراهن دوباره همراه و حافظ او بود.

وقتی که یوسف را به زندان افکندند، آن پیراهن با او بود.

و بدینسان در بسیاری از حوادثِ زندگانی پرفراز و نشیبِ یوسف، آن پیراهن آسمانی، پیوسته، به‌عنوان حافظ و حامی با او بود.



یعقوب، از غم غیبت چندین ساله یوسف، سخت دل شکسته و رنجور بود. از شدت رنج و پریشانی، پشتش خمیده بود، پیر و پژمرده شده بود، گرفتار و حتی نادار و فقیر هم گشته بود. آنقدر از دوری یوسف گریسته بود که:

فروغ دیدگان را از شدتِ حزن و اندوه از دست داد
چرا که خشم خود را فرو می‌خورد.^۵

یعقوب بیشتر اوقات، اندوه خود را از پسرانش پنهان می‌کرد و با وجود غصه و غم بسیار، هرگز از لطف خداوند ناامید نمی‌گشت. وقتی قحطی سرزمین مصر و کنعان را فرا گرفت، برادران یوسف به نزد عزیز مصر آمدند تا از او آذوقه بخرند. اینک یوسف عزیز مصر شده بود. برادران بی‌آنکه یوسف را بشناسند از بخشش و احسان او بهره‌مند شدند. یوسف آنان را شناخته بود و کالایشان را، که در برابر آذوقه به یوسف داده بودند، در بارهای ایشان نهاد و از آنها خواست بار دیگر که به نزد او می‌آیند، بنیامین، برادر دیگرشان را هم بیاورند.

برادران وقتی به کنعان آمدند، خواسته عزیز مصر را با پدر در میان نهادند و از او خواستند تا بنیامین را همراه ایشان کند تا از

عزیز مصر دوباره آذوقه بگیرند.

آنها به پدر گفتند:

ای پدر، بار دیگر پیمانۀ ما پر نخواهد شد.
برادرمان بنیامین را با ما بفرست، ما قول می‌دهیم
که از او نگهداری کنیم.^۶

اما یعقوب چگونه به پسران اعتماد کند. اگر بنیامین با آنها
نمی‌رفت، خانوادهٔ یعقوب، همگی گرسنه می‌ماندند. او به پسرانش
گفت:

پیشتر هم درباره یوسف به شما اعتماد کردم. اما
شد آنچه شد. و اینک درباره بنیامین چگونه شما را
امین بدانم اما این بار او را به خدا می‌سپارم. چرا
که خداوند بهترین حافظ و مهربانترین مهربانان
است.^۷

یعقوب به ناچار بنیامین را همراه پسرانش به نزد عزیز مصر
فرستاد.

وقتی آنان نزد یوسف آمدند، یوسف در فرصتی مناسب، دور از
چشم برادران، خود را به بنیامین شناساند و او را به بهانه دزدی
زندانی کرد. و برادران که با پدر پیمان بسته بودند تا بنیامین را به
سلامت باز گردانند، هر چه به عزیز مصر اصرار کردند تا یکی از
ایشان را به جای بنیامین زندانی کند؛ یوسف نپذیرفت. آنان
سرافکنده و پریشان به نزد پدر آمدند و ماجرا را برای او گفتند.

یعقوب سخت گریست و بشدت اندوهگین گشت ولی به زیبایی صبوری کرد و جز به درگاه خدای خویش ناله نکرد و نیاز نیاورد. با امید بسیار به لطف خداوند مهربان، به پسرانش دستور داد:

يَا بَنِيَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ يُوْسُفَ وَ اَخِيهِ وَ

لَا تَأْتِسُوا مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ

اِنَّهُ لَا يَأْتِسُ مِنْ رُوْحِ اللّٰهِ اِلَّا الْقَوْمَ الْكٰفِرُوْنَ.^۸

پسرانم! به جستجوی یوسف و برادرش برخیزید و مبادا از لطف و رحمت خدا ناامید شوید چرا که جز کافران از رحمت پروردگار مأیوس نمی‌شوند. و نیز نامه‌ای به عزیز مصر نوشت و آنرا به پسرانش داد تا به او بدهند. برادران یوسف پریشان خاطر و افسرده حال به حضور عزیز مصر رسیدند و نامه پدر را به او دادند و گفتند:

يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ مَسَّنَا وَ اَهْلَنَا الضُّرُّ وَ جِئْنَا بِبِضَاعَةٍ

مُرْجَاةٍ فَأَوْفِ لَنَا الْكَيْلَ

وَ تَصَدَّقْ عَلَيْنَا اِنَّ اللّٰهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ.^۹

ای عزیز مصر! سختی و پریشانی، ما و خاندانمان را فرا گرفته است.

با کالائی اندک و بی‌بها به بارگاه تو آمده‌ایم. پس پیمان‌ه ما پرکن و بر ما بخششی فرما. چرا که خداوند بخشنندگان را دوست دارد.

عزیز مصر که حال پریشان آنها را دید و شکایتشان را از روزگار

شنید، دلش لرزید. اما خودداری کرد و هیچ نگفت. نامه یعقوب را بوسید و گشود و خواند. در نامه چنین آمده بود:

بنام خداوند بخشاینده مهربان

به عزیز مصر، آن‌کس که دادگری را در سرزمین خود فراگیر و آشکار ساخته است.

آن‌کس که پیمانۀ بخشش را از محبت و کرامت لبریز کرده است.

این نوشتار، رنج‌نامه‌ای است از یعقوب، پسر اسحاق، پسر ابراهیم خلیل الرحمن.

رادمردی که با نمرودیان درآویخت و به‌دستور نمرود آتشی هولناک بیفروختند تا او را در میان آتش بیفکنند، اما به فرمان خداوند آتش بر او سرد و سلامت شد و او از آتش رهایی یافت.

ای عزیز مصر! آگاه باش که ما، خاندانی هستیم که بلا و آزمایش الهی پیوسته و پرشتاب، بر ما وارد شده است تا آنکه خداوند صبوری و پایداری ما را در هنگام آسایش و به‌گاه سختی بیازماید.

اینک سالهاست که مصیبت‌ها و دشواریها، پی در پی بر من فرود می‌آیند.

بزرگترین آن مصیبت‌ها آن است که من فرزندی داشتم یوسف نام. او در میان دوازده پسر، تنها

کسی بود که موجب دلخوشی و شادی من
می‌گشت. یوسف نور چشمم بود. یوسف میوه دلم
بود.

نامه که به اینجا رسید پسران یعقوب دیدند که عزیز مصر
می‌گیرد. آنها با شگفتی به این منظره نگاه می‌کردند.
یوسف - عزیز مصر - ، وقتی تعجب ایشان را دید نامه را از ابتدا
با صدای بلند خواند. در ادامه نامه آمده بود:

یک روز برادران یوسف - که پسران من از دیگر
همسرانم بودند - خواستند یوسف را همراه آنان به
صحرا بفرستم تا بازی و تفریح کنند. و من یوسف
را با آنها فرستادم. شامگاه، برادران گریان و
نالان، آمدند و پیراهن او را - که به خونی دروغین
آلوده بودند - با خود آوردند و گفتند گرگ او را
دریده است و پنداشتند که من سخنان آنان را باور
کرده‌ام.

از فقدان یوسف غمی جانکاه و جگر سوز مرا در
برگرفت. آنقدر در فراق او گریسته‌ام که فروغ
دیگانم را از دست داده‌ام.

و اینک مصیبت تازه‌ای به من رو آورده است.
یوسف برادری داشت که پس از او انیس و همدم
من بود. بسیار دوستش می‌داشتم و هرگاه به یاد

یوسف می‌افتادم او را به سینه می‌فشردم تا اندکی از غم و اندوهم کاسته شود.

پسرانم به من گفته بودند که تو - عزیز مصر - از آنها خواسته بودی او را همراه آنان به حضور تو بفرستم. به من گفته بودند که تو گفته‌ای اگر او را با آنها همراه نکنم تا به دربار تو بیایند، به ایشان آذوقه نمی‌دهی. من نیز او را فرستادم تا خواسته تو اجابت شود و گندم بیشتری نصیب ایشان گردد تا خانواده‌ام رنج گرسنگی نبینند.

آنها، پسر - بنیامین - را به حضور تو آوردند، اما وقتی به کنعان بازگشتند، بنیامین را با خود نیاورده بودند. گفتند او پیمانہ زرین ترا دزدیده است. اما ای عزیز مصر، ما اهل دزدی نیستیم. گفتند: بنیامین زندانی توست. این برای من فاجعه بزرگی است. آنچنان از دوری و فراق او محزون گشته‌ام که پشتم خمیده است و مصیبت دیگری بر دیگر مصیبت‌هایم افزوده شده است. بر من منت گذار، او را آزاد کن و گندم فراوان با نرخ ارزان به آنها بده و پیمانہ خواسته ایشان را با احسان خود پر کن و در رهایی خاندان ابراهیم پیامبر از رنج و ناراحتی شتاب کن.^{۱۰}

یوسف می‌گریست و نامه را می‌خواند و پس از پایان نامه آنقدر ناله سرداد که اشک دیدگانش، پیراهنش را کاملاً خیس کرد. آنگاه رو به برادران کرد و گفت: می‌دانید با یوسف چه کردید؟ می‌دانید که چگونه، ناجوانمردانه او را به قعر چاه افکندید؟ می‌دانید با پدر و برادرش چه کردید؟

برادران یوسف حیرت‌زده و پشیمان پرسیدند:

آیا تو یوسف برادر مائی؟ آیا تو پسر یعقوبی؟

یوسف گفت:

آری من یوسفم و این بنیامین برادر من است.^{۱۱}

اینک سرزنشی بر شما نیست. خداوند شما را

می‌آمرد و او مهربانترین مهربانان است.^{۱۲}

سپس یوسف آن پیراهن آسمانی، همان یادگار ابراهیم، همان

هدیه جبرئیل را از غلاف بیرون آورد و گفت:

این پیراهن را ببرید و آنرا به صورت پدرم بنهید تا

بینا گردد.^{۱۳}

پیراهن را برای یعقوب بردند و شگفت آنکه وقتی کاروان به

کنعان رسید یعقوب گفت:

بوی یوسف به مشامم می‌رسد! اگر نگویید که من

دیوانه شده‌ام^{۱۴}

آخر به جز یعقوب همه یقین داشتند یوسف از بین رفته است.

این فقط یعقوب بود که پیوسته به یاد یوسف بود و او را فراموش

نمی‌کرد.

و آنگاه که بشیر آمد و بشارت داد که یوسف پیدا شده است، پیراهن را بر صورت یعقوب نهاد، یعقوب بینا شد و گفت: به شما نگفتم من از لطف خداوند چیزها می‌دانم که شما نمی‌دانید؟^{۱۵}

آنگاه یعقوب به دعوت یوسف با خاندان خویش، به سوی مصر حرکت کرد تا پس از سالها فراق، یوسف را ببیند.

یوسف نیز به استقبال آنها شتافت و پدر و مادر خویش را سخت در آغوش فشرد و به ایشان گفت: به خواست خداوند، با آرامش و امنیت، به مصر درآیید و در آن ساکن شوید.^{۱۶}

* * *

یا صاحب الزمان! داستان یوسف را به بهانه تو گفتیم.^{۱۷}

شرمنده‌ایم.

می‌دانیم گناهان ما همان چاه غیبت توست.

می‌دانیم کوتاهیها، نادانیها و سستیهای ما، ستمهایی است که در حق تو کرده‌ایم.

یعقوب به پسران گفت: به جستجوی یوسف برخیزید، و ما با روسیاهی و شرمندگی، آمده‌ایم تا از تو نشانی بگیریم.

به ما گفته اند اگر به جستجوی تو برخیزیم نشانی از تو
می یابیم.

اما ای فرزند احمد! آیا راهی به سوی تو هست تا به دیدارت
آییم.^{۱۸}

اگر بگویند برای یافتن تو باید بیابانها را در نوردیم،
درمی نوردیم.

اگر بگویند برای دیدار تو باید سر به کوه و صحرا گذاریم،
می گذاریم.

ای یوسف زهرا!

خاندان یعقوب پریشان و گرفتار بودند،

ما و خاندانمان نیز گرفتاریم،

روی پریشان ما را بنگر. چهره زردمان را ببین.

به ما ترحم کن که بیچاره ایم و مضطر

ای عزیز مصر وجود!

سراسر جهان را تیره روزی فرا گرفته است.

نیازمندیم، محتاجیم و در عین حال گناهکار

از ما بگذر و پیمانۀ جانمان را از محبت پر کن.

یا بن الحسن!

برادران یوسف وقتی به نزد او آمدند کالایی - هر چند اندک -
آورده بودند،

سفارشنامه‌ای هم از یعقوب داشتند.

اما ...

ای آقا! ای کریم! ای سرور!

ما درماندگان، دستمان خالی و رویمان سیاه است.

آن کالای اندک را هم نداریم.

اما ... نه،

کالایی هر چند ناقابل و کم بها آورده‌ایم.

دلی شکسته داریم

و مقدورمان هم سری است که در پایت افکنیم.

ناامیدیم و به امید آمده‌ایم.

افسرده‌ایم و چشم به لطف و احسان تو دوخته‌ایم.

سفارشنامه‌ای هم داریم.

پهلوی شکسته مادر مظلومهات زهرا را به شفاعت

آورده‌ایم.

یا صاحب الزمان!

به یقین، تو از یوسف مهربان‌تری.

تو از یوسف بخشنده تری.
 به فریادمان برس، درمانده ایم.
 ای یوسف گم گشته!
 و ای گم گشته یعقوب!
 یعقوب وار، چه شبها و روزها که در فراق تو آرام و قرار
 نداریم.

در دوران پردرد هجران اشک می ریزیم و می گوییم:
 تا به کی حیران و سرگردان تو باشیم.
 تا به کی رُخ نادیده ترا وصف کنیم.
 با چه زبان و چه بیانی از اوصاف تو بگوییم و چگونه با تو
 نجوا کنیم.^{۱۹}

سخت است بر ما، که از دوری تو روز و شب اشک بریزیم.
 سخت است بر ما، که مردم نادان ترا واگذارند
 سخت است بر ما، که دوستان یاد ترا کوچک شمارند.^{۲۰}
 یا بقیة الله!
 خسته ایم و افسرده،
 نالانیم و پژمرده،
 گریه امانمان را بریده است.

غم دوری دیوانه مان کرده است.

اما نمی دانیم چه شیرینی و حلاوتی در این درد و دوری

است که می گوییم:

کجاست آن که از غم هجران تو ناشکیبایی کند

تا من نیز در بی قراری یاریش دهم

کجاست آن چشم گریانی که از دوری تو اشک بریزد؟

تا من او را در گریه یاری دهم^{۲۱}

مولای من!

دیدگانمان از فراق تو بی فروغ گشته اند.

و می دانیم پیراهن یوسف، یادگار ابراهیم، نزد توست.^{۲۲}

و ای کاش نسیمی از کوی تو،

بوی آن پیراهن را به مشام جان ما برساند.

و ای کاش پیکی، پیراهن ترا به ارمغان بیاورد

تا نور دیدگانمان گردد.

ای کاش پیش از مردن یک بار ترا به یک نگاه ببینیم.

درازی دوران غیبت، فروغ از چشمانمان برده است.

کی می شود شب و روز ترا ببینیم و چشمانمان بدیدار تو

روشن گردد؟

شکست و سرافکنندگی، خوار و بیمقدار مان کرده است.
کی می‌شود ترا ببینیم که پرچم پیروزی را برافراشته‌ای؟
و ببینیم طعم تلخ شکست و سرافکنندگی را به دشمن
چشاندی‌ای.

کی می‌شود که ببینیم یاغیان و منکرانِ حق را نابود کرده‌ای؟
و ببینیم پشت سرکشان را شکسته‌ای.
کی می‌شود که ببینیم ریشه ستمگران را برکنده‌ای؟
و اگر آن روز فرارسد ...
و ما شاهد آن باشیم،
شکرگزار و سپاسگو نجوا می‌کنیم:
الحمد لله رب العالمین. ۲۳

پی نوشتها

- ۱ - قالوا حَزَقُوهُ و انصروا آلِهِمْكُم إِن كُنتُم فاعلین. (أنبياء / ۶۷)
- ۲ - بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۲ به نقل از تفسیر علی بن ابراهیم.
- ۳ - قلنا یا نار کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم. (أنبياء / ۶۹)
- ۴ - کمال الدین و تمام النعمة ج ۱، ص ۱۴۲.
- ۵ - و ابيضت عيناه من الحزن فهو كظيم. (یوسف / ۸۴)
- ۶ - یا اباانا مُنِعَ مِنَّا الكيل، فأرسل معنا أاخانا نكتل و إنا له لحافظون. (یوسف / ۶۳)
- ۷ - قال هل آمنكم عليه إلا كما أمنتكم على أخيه من قبل فالله خير حافظاً و هو أرحم الراحمين. (یوسف / ۶۳)
- ۸ - یوسف / ۸۷
- ۹ - یوسف / ۸۸
- ۱۰ - بحار الأنوار، ج ۱۲، ص ۳۱۳.
- ۱۱ - أ إنك لأنت یوسف، قال أنا یوسف و هذا أخی. (یوسف / ۹۰)
- ۱۲ - لا تتریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو أرحم الراحمين. (یوسف / ۹۲)
- ۱۳ - اذهبوا بقمیصی هذا فألقوه علی وجه أبی یأت بصیراً. (یوسف / ۹۳)
- ۱۴ - إتی لأجد ریح یوسف لولا أن تفنّدون. (یوسف / ۹۴)

۱۵ - فلما أن جاء البشير ألقاه على وجهه فارتد بصيراً قال ألم أقل لكم إني أعلم من الله ما لا تعلمون. (يوسف / ۹۶)

۱۶ - فلما دخلوا على يوسف أوى إليه أبويه و قال ادخلوا مصر إن شاء الله آمنين. (يوسف / ۹۹)

۱۷ - شباهتهای میان حضرت مهدی علیه السلام و پیامبران، بحث شیرین و جذابی است که مرحوم آیه الله محمد تقی اصفهانی در کتاب گرانقدر «مکیال المکارم فی فوائد الدعاء للقائم» در مجلد نخست، به تفصیل پیرامون آن سخن گفته است. ما به مناسبت این بخش از نوشتاری که پیش رو دارید، برخی شباهتهای میان حضرت حجة بن الحسن و جناب یوسف صدیق را نقل می کنیم:

* امام باقر علیه السلام فرمود: فی صاحب هذا الأمر سنة من موسى، و سنة من عيسى، و سنة من يوسف، و سنة من محمد صلی الله علیه و آله: ... و أما من يوسف فالسجن و الغيبة - کمال الدین / ۱ / ۳۲۹.

در حضرت مهدی سنتهای - شبیه - سنتهای حضرات موسی و عیسی و یوسف علیهم السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله می باشد. ... و اما سنتی که از یوسف در آن حضرت است زندان و غیبت می باشد.

در روایت دیگری از امام باقر علیه السلام آمده است:

إن فی القائم من آل محمد صلی الله علیه و آله شیها من خمسة من الرسل:

... و أما شبهه من يوسف بن يعقوب: فالغیبة من خاصّة و عامّته، و اختفاؤه من إخوته، و إشکال أمره علی أبیه یعقوب علیه السلام مع قرب المسافة بینه و بین أبیه و أهله و شیعتیه - کمال الدین / ۱ / ۳۲۷.

قائم آل محمد شباهتهایی به پنج پیامبر دارد: اما شباهت امام زمان به جناب یوسف یکی غیبت حضرت یوسف است از همه مردم. و پنهان شدن او از برادرانش. و نیز دشوار بودن امر حضرت یوسف به پدرش جناب یعقوب، با آن که فاصله میان حضرت یوسف با پدر و برادران و خاندان و پیروانش بسیار کم بود (پیروان حضرت یوسف یعنی کسانی از خاندان یعقوب که به پیروی از او در انتظار بازگشت حضرت یوسف بودند) حضرت صادق فرمود: إن فی صاحب هذا الأمر سنناً من الأنبياء: ... و أما سنة من يوسف: فالستر يجعل الله بینه و بین الخلق حجاً بآباً یروونه و لایعرفونه -

کمال الدین ۱ / ۳۵۱.

و اما سستی که از حضرت یوسف درباره آن جناب است، پوشش می‌باشد. یعنی خداوند پرده‌ای میان او و مردم افکنده بود که او را می‌دیدند اما نمی‌شناختند.

۱۸ - هل إلیک یابن أحمد سبیل فتلقى. (از دعای ندبه)

۱۹ - إلی متی أحر فیک یا مولای و إلی متی و أئی خطاب أصف فیک و أئی نجوی.

(از دعای ندبه)

۲۰ - عزیز علی أن أبکیک و یخذلک الوری. (از دعای ندبه)

۲۱ - هل من جزوع فأساعد جزعه إذا خلا. هل قذیت عین فساعتها عینی علی القذی.

(از دعای ندبه)

۲۲ - کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۱۴۲.

۲۳ - أترانا نحف بک و أنت تأمّ المأ و قد ملأت الأرض عدلاً و أذقت أعدائك هواناً و

عقاباً و أبرت العتاة و جحدة الحقّ و قطعت دابر المتکبرین و اجتثت أصول الظالمین و

نحن نقول الحمد لله رب العالمین. (از دعای ندبه)

فرزند هاشم

حضرت هاشم جدّ بزرگوار رسول اکرم ﷺ ویژگیهایی داشت که آن جناب را در روزگار خود، در سرزمین عربستان بلند آوازه کرده بود.

همه حاجتمندان می دانستند که خانه او خانه امید است. هر کس نیاز و خواسته‌ای داشت به نزد او می رفت و مورد اکرام و احترام آن جناب قرار می گرفت. اگر برهنه بود او را می پوشاند، اگر گرسنه بود غذایش می داد، اگر گرفتار بود، گرفتاریش را برطرف می ساخت. اگر وام دار بود، وام او را ادا می فرمود.

گاه می شد که اگر کسی نادانسته و یا ناخواسته خونی به گردش می افتاد و توان دادن دیه مقتول را نداشت، حضرت هاشم به فریادش می رسید و خونبها را می پرداخت.

خانه اش پناهگاه همه نیازمندان بود. خوان گرم آن بزرگوار

همیشه گسترده بود و سفره احسانش پیوسته پذیرای میهمان. حیوانات بیابان و پرندگان آسمان هم از بخشش و دِهش او بهره‌مند بودند. او دستور داده بود تا باقیمانده غذا را برای پرندگان و حیوانات بریزند.

آوازه گشاده دستی او همه‌جا پیچیده بود. همه جا سخن از سخاوت و کرامت او بود. اهل مکه در برابر سیادت و سروری او سر تسلیم فرود آوردند و مقام و مرتبت او را به شرافت و عظمت پذیرفتند و تمامی اسباب بزرگی مکه و حجاز را به او سپردند. کلیدها و پرده‌داری کعبه، سقایت حاجیان و میهمانداری ایشان و همه امور مربوط به مردم مکه، به آن جناب واگذار شده بود. به‌علاوه، میراث‌های گرانبها و ارزشمند کعبه مانند پرچم جناب زرار^۱ و کمان حضرت اسماعیل و پیراهن حضرت ابراهیم و نعلین جناب شیث و انگشتر حضرت نوح به او تقدیم شد. البته باید این میراث به آن حضرت می‌رسید، زیرا او از نوادگان حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل بود که ایشان بانیان کعبه بودند. بدینسان ریاست و آقای او بر سرزمین حجاز رسمیت یافت.

از آن پس هاشم میزبانی حاجیان و رسیدگی به حال ایشان و بزرگداشت آنان را در موسم حج رسماً عهده‌دار گشت. تا آن زمان بسیاری از اصول و مبانی حج که حضرت ابراهیم بنیان نهاده بود، همچنان پابرجا بود و همه ساله، مردم عرب، از سرزمین‌های دور و نزدیک، به زیارت خانه خدا می‌آمدند و مراسم حج را به جای

می آوردند. البته در برخی از مراسم تحریفهایی رخ داده بود که با ظهور حضرت رسول اکرم، حج ابراهیمی به همان صورت که در روزگار حضرت ابراهیم بود، بوسیله رسول اکرم احیاء و اجرا شد. حضرت هاشم آنگونه شایسته و در خور به این امر اقدام کرد که همه ساله پس از موسم حج، حاجیان میهمان خانه خدا، شاکر و سپاسگزار از پذیراییهای گرم و کریمانه آن جناب، مراسم حج را به پایان می بردند.

شیوه پذیرایی حضرت هاشم چنان بود که چون هلال ماه حج (ذی الحجة) پدیدار می گشت، مردم مکه را فرا می خواند تا در مسجد الحرام گرد آیند. آنگاه برای آنها خطبه می خواند و می فرمود:

ای مردم مکه! شما افتخار آن را یافته اید که همسایگان خانه خدا باشید و در این ایام، زائران خانه خدا که میهمانان اویند، به اینجا می آیند و چون میهمان هستند از هر کس به کرامت و بزرگداشت سزاوارترند. و خداوند این ویژگی و برتری را به شما عنایت کرده است که میزبان ایشان باشید. حاجیان از راههای دور و نزدیک، از دشتها و دره ها، به اینجا می آیند. آنان وقتی از راه می رسند از رنج سفر خسته اند و از گرد راه خاک آلود. بر شماست که به نیکوترین شکل از ایشان

پذیرایی کنید. به آنان پناه و مسکن دهید و ایشان را گرامی بدارید تا خداوند هم شما را گرامی بدارد. وقتی سخنان جناب هاشم به پایان می‌رسید خود پیشقدم می‌شد، مقدار زیادی از اموال خویش را برای پذیرایی از حاجیان اختصاص می‌داد.

قبیله قریش - ساکنان اصلی مکه - نیز به پیروی از ایشان در این امر کمک می‌کردند.

از آنجا که آب، - این مایه حیات - در آن سرزمین کمیاب و گرانبها بود، او دستور می‌داد سفره‌های بزرگ چرمین را، از آب زمزم و دیگر چاههای اطراف پر کنند تا حاجیان در آن سرزمین خشک و بی‌آب، در رنج نباشند.

عادت جناب هاشم آن بود که از روز ترویبه - یک روز قبل از رفتن حاجیان به صحرای عرفات - با هزینه خود و قریش، آنان را اطعام می‌فرمود. وقتی حاجیان به عرفات و منی می‌رفتند، دستور می‌داد ظرفهای بزرگ از گوشت و روغن و خرما فراهم کنند و خود بدست خویش در آنها نان خرد می‌کرد و آنها را همراه با مقدار کافی شیر، به عرفات و منی می‌بردند تا حاجیان اطعام شوند و هرگز غم غذا نخورند. از این رو به او لقب هاشم می‌دادند. هاشم یعنی کسی که نان خرد می‌کند و در غذا می‌ریزد. این شیوه همه ساله حضرت هاشم در پذیرایی از حاجیان بود.

سالی در مکه قحطی سختی رخ داد و آن سرزمین خشک،

خشک‌تر از همیشه گشت و مردم سخت، تنگ‌دست شدند و چیزی برای پذیرایی از میهمانان خانه خدا نداشتند. اما مگر می‌شد میهمانان خدا، در خانه خدا، گرسنه بمانند؟ هاشم کریم و جوانمرد و سخی، آرام نگرفت و فوراً شتران خویش را به شام فرستاد و آنها را در آنجا فروخت و با پول فروش آنها، آذوقه کافی فراهم آورد و حاجیان را اطعام کرد؛ و عجیب آن که حتی به اندازه یک روز غذا برای خود و خانواده‌اش نداشت. در آن سال حاجیان در حالی مکه را ترک می‌کردند که شاکر و سپاسگزارِ پذیرایی کریمانه حضرت هاشم بودند. و بدینسان آوازه این کار جوانمردانه او در سرتاسر سرزمین عربستان پیچید و شاعری در ستایش هاشم چنین سرود:

ای مرد مسافر که در کوچ خود سرگردانی و
 بدنبال اقامتگاهی می‌گردی.
 آیا به درِ خانه خاندان عبد مناف گذر نکرده‌ای؟
 وای بر تو! چگونه است که آنجا نرفته‌ای.
 اگر به آنجا پناهنده شوی، از بخشش و اوصاف
 جوانمردانه آنها در شگفت می‌شوی.
 عمرو العلاء^۲ با دست خویش نان خرد می‌کند و
 برای مردم غذا مهیا می‌سازد.
 در آن دورانی که قحطی سراسر سرزمین ما را
 فراگرفته بود.

کاروانیان پیوسته، در کوچ زمستانی و تابستانی
خویش،

در همه حال، دست‌نیاز به سوی او دراز می‌کردند.^۳

در پی این حادثه، خداوند سیادت و سروری را برای هاشم و فرزندان او جاودانه ساخت و به پاداش آن جوانمردی و گشاده‌دستی، مقرر فرمود که تا قیامت، نیمی از سهم خمس به سادات، یعنی فرزندان حضرت هاشم، اختصاص یابد و صدقه بر ایشان حرام باشد.

ای فرزند هاشم!

پدران تو همگی بخشنده و گشاده‌دست بودند.

ای فرزند سخاوت و کرامت!

تو نیز احسان و بخشش را از آنان به ارث برده‌ای.

یا صاحب‌الزمان!

ما همیشه نیازمند بخشش و دهش تو هستیم.

روزهای جمعه که روز ظهور تو خواهد بود،

نیازمند و محتاج،

بی‌پناه و بی‌یاور،

اما شادمان و امیدوار،

به در خانه لطف و احسان تو می‌آییم و می‌گوییم:

هم امروز، جمعه است؛

و جمعه روز توست؛

همان روزی که در آن، انتظار ظهور تو را داریم؛
همان روز که در آن فرج و گشایش برای مؤمنان را به دست
تو آرزو می‌کنیم؛
همان روز که در آن، امید کشتن کافران را به شمشیر تو
داریم.
مولای من!
در این روز من میهمان و پناهنده توام؛
مولای من!
تو نیز کریم و بخشنده‌ای هستی که فرزند کریمان و
بخشندگانی.
تو از سوی خدا مأموریت داری که شیعیان - که نه همه
در ماندگان - را پناه دهی و میهمانداری کنی.
مرآنیز ضیافت کن و پناهم ده.
درود خدا بر تو و خاندان پاک تو باد.
ای نور دیده!
ما همیشه و در همه حال میهمان توایم.
ریزه خوار سفره احسانت هستیم.
ای سید!
سخت حاجتمندیم. دست نیاز به سوی تو گشوده‌ایم،
ناامیدمان مکن.

ای سرور!
گر سینه ایم، گر سینه لطف تو،
از خوان احسان خویش بی بهره مان مگذار.
ای کریم!
تشنه ایم، تشنه محبت و دوستی تو،
از زلال محبت خویش سیرابمان کن.
ای عزیز!
برهنه ایم، برهنه لباس عزت و آبرو،
لباس عزت و عافیت به ما بپوشان.
ای آقا!
گرفتاریم، گرفتار کمند ابروی تو،
با نگاهی از سر رحم و مروت ما را از غم روزگار هجران
برهان.
حاجیان کوی تو و زائران کعبه وجودت هستیم.
در دوران قحطی انسانیت و سختی دینداری آمده ایم.
سرگشته و آواره ایم، رحل اقامت کجا افکنندیم؟
پناهمان ده.

پی نوشتها

۱ - یزاربن مَعْدِنِ عَدنانِ جَدِّ اَعْلایِ پیامبر بود.

۲ - نام اصلی حضرت هاشم.

۳ - بحار الانوار جلد ۱۵ ص ۳۸.

جوانمرد عرب

دستور خداوند است که اگر کافری، از پیامبر تقاضای پناهندگی کند، پیامبر وظیفه دارد او را پناه دهد، تا آن کافر، سخن خدا را بشنود و پس از آن اگر خواست به محل خویش بازگردد، او را باید تحت الحفظ به منزلش برسانند.^۱

رسم جوانمردی است که اگر حتی دشمن به کسی پناه آورد، باید او را پناه داد و از او حمایت کرد، زیرا خداوند رادمردی و جوانمردی را دوست دارد.

از این رو خداوند به پیامبر فرمان داد: کافران، هر چند در هنگامه جنگ، اگر پناه آوردند، پناهِشان دهد و پذیرایشان باشد.

* * *

مرحوم علامه مجلسی در جلد چهارم و دوم از کتاب شریف و گرانمایه بحار الأنوار، در باب معجزاتی که در کنار ضریح مقدس

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رخ داده است، اینگونه نقل می‌کند:^۲
در سال ۵۷۵ هجری قمری سرداری بنام امیر مجاهدالدین
سنقر دستور داده بود کوفه و نجف را محاصره کنند. میان او و
قبیله «بنی خفاجه» درگیری و اختلافاتی بوجود آمده بود و در
دروازه‌های کوفه و نجف نگهبانانی گمارده بود تا از مردان قبیله
دشمن کسی به شهر نیاید.

روزی دو سوار از قبیله «بنی خفاجه» به قصد ورود به نجف
اشرف حرکت کردند؛ و یکی از آنها با گذر از تیررس محافظان، وارد
منطقه حفاظت شده شد. سردار سنقر از کیمن‌گاه خارج شد و
بسوی باروی قلعه شهر آمد. در آن حال یکی از سواران عرب که
بیرون بارو بود با دیدن سنقر فریاد کشید و به سوار دیگر هشدار
داد که بگریزد، و خود، در همان حال به تاخت از محل حادثه
گریخت. اما سربازان سردار سنقر، راه را بر دیگری بستند و او را
محاصره کردند و سوار عرب ناگزیر بسوی حرم مطهر
امیرالمؤمنین علیه السلام پناه آورد و در مقابل یکی از درهای ورودی از
اسب به زیر جست و داخل حرم شد. سنقر و سربازانش به طرف
حرم هجوم آوردند و سنقر به سربازانش دستور داد تا مرد عرب را
دستگیر کرده، به حضورش بیاورند.

مرد عرب ضریح مقدس را در دست می‌فشارد و سربازان
می‌کوشیدند به‌زور او را از ضریح جدا کنند. در آن حال مرد عرب
فریاد می‌زد و خطاب به امیرالمؤمنین عرض می‌کرد: یا ابالحسن

من عربم و تو هم عرب هستی. و رسم عرب آن است که اگر کسی بر او پناهنده شود و دخیل او گردد، او را می پذیرد و پناهنش می دهد. و اینک من دخیل توأم. به تو پناه آورده‌ام. تو خود حامی و حافظ من باش.

آری این رسم عرب است که اگر کسی دخیل شود و پناه آورد حتی اگر قاتل پسر و یا کشته پدرش هم باشد، او را در پناه و حمایت خویش می گیرد و تا پای جان، از او دفاع می کند. مرد عرب که این را می دانست، با اطمینان عجیبی خود را دخیل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام قرار داد.

سربازان سردار او را بزور از ضریح جدا کردند و کشان کشان با خود بردند. در همان حال مرد عرب فریاد می زد و می گفت: یا ابالحسن، فراموش مکن که من با تو پیمان بستم. مبادا پیمان شکنی کنی!

سربازان او را به حضور سردار سنقر بردند و سردار دستور داد تا او را گردن بزنند. اما مرد عرب از او مهلتی خواست تا در برابر دریافت دویست دینار طلا و اسبی راهوار و اصیل، از جان او درگذرد.

سردار پذیرفت و قرار شد کسی از جانب مرد عرب به قبیله او برود و هر چه سریع تر فدیة را از کسان او بستاند و بیاورد و او را آزاد کند.

راوی این حکایت که در آن زمان پدرش خادم حرم شریف

علوی بود، می‌گوید:

نیمه‌های شب شنیدم که در حرم را بشدت می‌کوبند. من و پدرم سراسیمه از جا برخاستیم و شتابان و هراسان در را گشودیم و با تعجب در مقابل خود فرستاده سردار سنقر را دیدیم. مرد عرب نیز که تا ساعتی پیش اسیر بود با لباسهای فاخر و چهره‌ای خوشحال و خشنود در کنار فرستاده سنقر ایستاده بود. غلامی نیز با آنان همراه بود که بقچه‌ای نسبتاً بزرگ بر سر نهاده بود. داخل حرم شدند و با احترام و ادب رو به ضریح ایستادند. فرستاده سردار با تعظیم و تواضع بسیار عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! بنده و برده شما سنقر، به شما سلام می‌رساند و از خدا و نیز از شما به خاطر خطایی که کرده است پوزش می‌طلبد و درخواست می‌کند تا توبه او را بپذیرید. شرم حضور مانع از آمدنش به محضر شما شد و مرا مأمور کرد تا این مرد عرب را که دخیل شما گشته بود به حضور بیاورم. و این هم کفاره گناهی که مرتکب شده است.

آنگاه فرستاده سردار به غلام دستور داد بقچه‌ای را که همراه داشت تسلیم پدرم - خادم حرم - کند. پدرم که با تعجب و حیرت به این صحنه می‌نگریست از او پرسید که چه باعث شده که این موقع شب و بدینگونه، به حرم بیاید و اینطور عاجزانه تقاضای بخشش کند.

فرستاده سردار توضیح داد که:

امشب هنگامی که سردار سنقر به بستر رفت، هنوز ساعتی

نگذشته بود که وحشت زده از خواب پرید؛ در حالی که از شدت ترس و هراس لرزه بر اندامش افتاده بود بی‌درنگ مرا خواست و گفت: در خواب حضرت علی بن ابی‌طالب را دیدم که با چهره‌ای غضبناک در حالی که شمشیری آخته بدست دارد، بسوی من می‌آید و می‌فرماید: بخدا سوگند اگر دخیل مرا، هم اکنون آزاد نکنی سر از بدنت جدا خواهم کرد.

بدین سبب سردار سنقر به من دستور داد فوراً مرد عرب را از زندان آزاد کنم و او را لباس فاخر بیوشانم و با این هدایا، به حضور حضرت علی بیاورم و از آن بزرگوار پوزش بخواهم و عرض کنم که سردار تقاضای بخشش دارد. از سوی دیگر، فرستاده مرد عرب که به قبیله او رفته بود تا فدیة بیاورد، همان شب در خواب دید که حضرت علی به او فرمود: فوراً باز گرد و دخیل ما را از سردار تحویل بگیر.

یا صاحب الزمان!

شیطان با تمام توان لشکر برانگیخته تا شیعیان و پیروان ترا از دم تیغ گناه و انحراف و بی‌دینی بگذرانند.
پیروان شیطان هم در این شبیخون همراه و هم نوا با او در پی آن هستند تا این گروه اندک را از صحنه روزگار محو کنند.
اینک ما، بی‌یاور و بی‌پناه، از چنگ دشمن بی‌رحم گریخته‌ایم و به پناه تو آمده‌ایم و دخیل تو گشته‌ایم.

ما بی پناهان و بی یاوران را در پناه خویش گیر.
 ای جوانمرد عرب!
 پدران پاک تو، کافران و دشمنان را،
 -اگر به پناه آنان می آمدند، اگر دخیل آنان می شدند-
 پناه می دادند، حمایتشان می کردند؛
 یا صاحب الزمان!
 می دانیم که اگر ما کافر و دشمن هم بودیم،
 ولی به پناه تو می آمدیم،
 بی تردید پناهمان می دادی.
 اما مهدی جان!
 ما تو را دوست داریم،
 در انتظار ظهور تو شب و روز نداریم،
 و در این حال دوستی و انتظار، به پناه تو آمده ایم.
 ای اباصالح!
 ما مظلومان و بیچارگان دخیل تو گشته ایم،
 ما را در پناه خویش گیر.
 ندای «الغوث یا صاحب الزمان» ما را نمی شنوی؟
 در ماندگی ما را نمی بینی؟
 فریاد دادخواهی ما گوش فلک را کر می کند.

یا صاحب الزمان بفریادمان برس!
در این روزگار آشفته و پرخطر،
جز تو پناهگاه و پشتیبانی نداریم.
به ما پناه بده و ما را از گزند و آسیب زمانه مصون و
محفوظ بدار.

پی نوشتها

- ۱ - و إن من أحد من المشركين استجارك فأجره حتى يسمع كلام الله ثم أبلغه مأمنه ذلك بأنهم قوم لا يعلمون - توبه / ۶.
- ۲ - بحار الانوار جلد ۴۲ صفحه ۳۲۳.

کَهِفِ حَاصِیْنِ

در روزگاری دور، در سرزمینی که مردم همه مشرک بودند، مردانی بسیار اندک، که از انگشتان دو دست هم کمتر بودند جوانمردی کردند و در پاسداری از حریم دین خدا پای فشردند. ایشان مردان بزرگی بودند که به خدای خویش ایمان آوردند و خداوند هم بر درجات ایمان و هدایت ایشان بیفزود^۱.

خداوند دل‌های آنان را آنچنان استوار و پایدار ساخت که مردانه در مقابل دشمنان به پا خواستند و از باورهای درست خویش دفاع کردند و گفتند:

پروردگار ما همان خدای آسمانها و زمین است و ما هرگز جز او معبودی بر نمی‌گیریم، که اگر جز این گوئیم و جز آن کنیم سخنی ناروا گفته‌ایم و

کاری ناپسند کرده‌ایم.^۲

اصحاب کهف نخست در راه عقیده پایداری کردند و سپس به رویارویی علمی با کافران پرداختند، اما عاقبت از بی‌دینی و شرک و فساد و تبه‌کاری که در میان قوم فراگیر گشته بود، به جان آمدند و چون ایمانشان برملا شده بود و خطر تهدیدشان می‌کرد، برای حفظ دین و نگاهبانی از گوهر ایمان، از شهر گریختند و به غاری در دل کوه پناه بردند. با این امید که لطف خداوند شامل حالشان شود و کارشان سامانی نیکو پذیرد.^۳

اینک ما، در روزگاری به سر می‌بریم که بسی سیاهتر از روزگار اصحاب کهف است:

شرک و بی‌دینی و فساد و جنایت، عالمگیر گشته است و می‌رود تا بنیاد بشریت را برگند.

بت‌پرستی و شرک، آشکار و پنهان، در ظریف‌ترین شکل و دقیقترین گونه، بسیار خطرناکتر و ویرانگرتر از شرک ساده و بت‌پرستی روزگار گذشته، به جنگ توحید آمده است. آتش ستم، در میان انسانهای مظلوم و بی‌گناه، چنان سرکش و شعله‌ور گشته است که به اندک زمانی جوامع بشری را به توده‌ای از خاکستر بدل خواهد ساخت.

عفریت فساد، با همه زشتی و سیاهی، اما با چهره‌ای بس دلفریب و زیبا، انسانهای بدبخت و تیره‌روز را به قعر تباهی و سیاهی سرنگون می‌سازد.

گرگ گناه، آدمیان را، که به رمه‌ای بی چوپان می‌مانند، یک به یک می‌رباید و به چنگ و دندان می‌درد و پیکر بی جان بشریت را در بیابان تباهی رها می‌کند.

روباه ریا، با نیرنگ و فریب، مردم ساده‌دل را به نام بشردوستی فریب می‌دهد و تیشه به ریشه بشریت می‌زند.

شیعیان، این پیروان راستین آخرین دین حق، که شماری بس اندک دارند، نخست باید مانند اصحاب کَهِف، جوانمردانه بر باور درست خویش پای بشارند.

در دوران غم‌بار غیبت، اعتقاد به ظهور حجت حق و انتظار قیام قدرتمند او بسی پایمردی می‌خواهد.

خداوند!!

همانگونه که دل‌های اصحاب کَهِف را بر ایمانشان استوار ساختی،
دل‌های ما را هم در ایمان به حضرت ولی عصر پایدار مدار.
بارالها!
به سبب طولانی شدن دوران غیبت و بی خبری از آن حضرت، یقین ما را درباره او از ما نگیر.
پروردگارا!
مبادا یاد او فراموش کنیم،
مبادا انتظار ظهورش را از یاد ببریم،

مبادا به او بی ایمان شویم،
 مبادا استواری یقین خویش را به ظهور او از دست دهیم،
 مبادا در دعا و درود بر آن جناب کوتاهی کنیم،
 مبادا کار بدانجا بیانجامد که طولانی شدن غیبت،
 ما را از قیام او ناامید کند.

الهی!

چنان کن که یقین ما بر ظهور او همانند یقین ما بر قیام
 پیامبرت باشد؛

چنان کن که یقین ما بر ظهور او همانند یقین ما به نزول قرآن
 باشد؛

دلهای ما را در ایمان به او چنان نیرومند کن تا با توانمندی و
 قدرت، راه روشن هدایت را بوسیله او و با لطف و عنایت تو
 - ای خداوند - بپیماییم و در شاهراه ایمان گام نهیم و از کجروی
 و بیراهه دور بمانیم

خدایا!

ما را در فرمانبری از او توانا کن،
 ما را در پیروی از آن حضرت ثابت قدم بدار،
 ما را در حزب و در شمار یاران و یاوران او قرار بده،
 ما را از کسانی قرار ده که از اقدامات آن حضرت راضی و
 خشنودند.

و این همه اطاعت و رضایت را چه در زمان زندگی و چه به

هنگام مرگ از ما مگیر.

ای خدای بزرگ!

در حالی بمیریم که هیچگاه نسبت به آن حضرت دو دل نباشیم.

در حالی بمیریم که هیچگاه پیمان خویش را با او نشکنیم،
در وجود او تردید نکنیم و او را تکذیب ننمائیم.^۴
خدوندا!!

ما تو را گواه می‌گیریم که همچون اصحاب کَهِفِ بر آنچه که
گفتیم استوار می‌مانیم و همه جا در برابر منکران و بدخواهان،
در دفاع از این آرمان بلند الهی سینه سپر می‌سازیم.
اما خدایا خسته‌ایم، درمانده‌ایم و زبان به شکایت
می‌گشائیم و می‌گوئیم:

بارالها!

به تو شکایت می‌کنیم از فقدان پیامبران،
به تو شکایت می‌کنیم از غیبت امامان،
از فزونی دشمنان و کمی یاران به تو شکوه می‌کنیم،
از شدت فتنه‌ها و چیرگی زمان به تو شکوه می‌آوریم،^۵
در برابر هجوم سیل آسا و بنیادکن شرک و بی‌دینی و فساد و
گناه و ریا، چه کنیم؟

برای رهائی از این شرک گسترده به کجا بگریزیم؟
از ستم و سیاهی که جانمان را به لب رسانده، به کجا

پناهنده شویم؟

در روزگاری که جان و روانمان از نابسامانیها و نامردمیها
خسته و فرسوده شده، به کدامین جایگاه امنیت و آسایش روی
آوریم؟

چگونه از جنگال عفریت فساد و گرگ گناه، خویشتن را رها
سازیم؟

از دام نیرنگ و فریب چگونه نجات یابیم؟
گوهر ایمان و دیانت خویش را از دستبرد دزدان دین
چه سان حفظ کنیم؟

آیا گریزی جز پناه بردن به دژ استوار و حصن پایدار ولایت
حضرت صاحب الزمان داریم؟

کدامین پناه از پناهگاه امن وجود مقدس حضرت صاحب
الزمان نگاه دارنده تر است؟

راستی کهف ولایت آن حضرت از غاری که اصحاب کهف
به آن پناه بردند کم تر است؟
حاشا که چنین باشد.

پس سزاوار است در روزگار پر آشوب غیبت که خطر از هر
سو ما را سخت تهدید می کند، به کهف حصین امام زمانمان
پناهنده شویم.

یا بقیة الله!

از نامردمیهای روزگار افسرده‌ایم،
 از بی‌دینی و فساد دل‌خسته‌ایم،
 از شرک و بت‌پرستی گریزانیم،
 از حيله و دغل‌اندوهناکیم،
 به پناه تو می‌آئیم تا رحمت و برکت خدا ما را فراگیرد
 و کارمان سامانی نیکو پذیرد.
 مگر نه این است که ستمگران عالم، در کمال قساوت،
 با شقاوت و بی‌رحمی دست به هر جنایتی می‌زنند؟
 مگر نه این است که کژی و نابسامانی،
 در تمام دنیا فراگیر گشته است؟
 مگر نه این است که خشونت و قساوت، جور و ستم،
 دشمنی و ددمنشی در سراسر جهان رخ نموده است؟
 مگر نه این است که آیین خدا و احکام الهی، در بسیاری
 سرزمینها دستخوش تحریف و دگرگونی شده است؟
 مگر نه این است که امت اسلام و شریعت محمدی،
 از هر سو مورد هجوم واقع شده است؟
 مگر نه این است که قرآن - بزرگترین کتاب آسمانی -
 و حدود و احکام آن به فراموشی سپرده شده است؟
 مگر نه این است که نشانه‌های روشن و آشکار دین و
 دینمداری، از بین رفته است؟

ای سردار سرافراز!
ذوالفقار علی برگیر و آماده باش تا قامت راست ستمگران
را دو تا کنی.
ای قهرمان دوران!
دردمندان منتظرند تا بیایی و آنچه کثری و نابسامانی است از
بن برگنی.
ای امید امیدواران!
ستمدیدگان و دردمندان دیده به راهند تا بیایی و بنیاد ستم
براندازی.
ای گنج نهان!
چهره بگشای و آیین خدا را با دم مسیحایی خویش جانی
دوباره ببخش.
ای سپهسالار اسلام!
- که خداوند تو را برای سربلندی امت و شریعت برگزیده
است -
پای در رکاب کن.
ای ترجمان قرآن!
- که پیروان قرآن در آرزوی ظهور تو روز شماری می کنند -
قرآن را دریاب.
... و ای احیاگر دین!
دین را زنده کن.^۶

پی نوشتہا

- ۱ - اِنہم فتیۃ آمنوا برہم و زدناہم ہدیٰ (سورہ کہف آیہ ۱۳)
- ۲ - و ربطنا علی قلوبہم اذ قاموا فقالوا ربُّنا رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَ الْاَرْضِ لَنْ نَدْعُو مِنْ دُونِہِ الْہَا لَقَدْ قُلْنَا اِذَا شَطَطَا (سورہ کہف آیہ ۱۴)
- ۳ - و اِذْ اعْتَزَلْتُمُوہُمْ وَ مَا یَعْبُدُونَ اِلَّا اللّٰہُ فَاَوُوا اِلَی الْکَہْفِ یَنْشُرْ لَکُمْ رَبِّکُمْ مِنْ رَحْمَتِہِ وَ یَهَبِیْ لَکُمْ مِنْ اَمْرَکُمْ مَرْفَقًا (سورہ کہف آیہ ۱۶)
- ۴ - دعا در غیبت امام زمان (مفاتیح الجنان)
- ۵ - بخشی از مفہیم دعای افتتاح (مفاتیح الجنان)
- ۶ - بخشی از مفہیم دعای ندبہ (مفاتیح الجنان)